



نظم او زبانزد همه بود...

۴

«جلوه‌هایی از سلوک اخلاقی شهید صیاد» در گفت و شنود

شاهد یاران با امیر سرتیپ دوم احمد آرام

مسئولیت اداره دفتر شهید صیاد و همکاری نزدیک با وی، امکان آشنایی با ویژگی‌های برجسته اخلاقی و سلوک ممتاز او با دیگران را فراهم ساخته و خاطرات آموزنده و دلنشینی را برای امیر احمد آرام به یادگار نهاده که در این گفت و گو، ما را به بخش‌هایی از آنها مهمان کرده است.

دردم.

مستقر در اصفهان و احضار آنها به محلی که در آن مستقر بودیم. ساعت سه و نیم بود که آمدند و همه ما را بیدار کردند. آمدیم و دیدیم همه فرماندهان در خدمت ایشان نشسته‌اند. محافظان گفتند خود ایشان یک لحظه هم نخوابیده و مشغول کار بوده است. بلافاصله کارها تقسیم و گروه‌ها را مشخص کردند که هر کسی برای بازرسی به کدام پادگان اعزام شود. حدود ساعت چهار صبح بود که همه حرکت کردیم، زیرا قرار بود قبل از شروع بیدار باش، همه بازرس‌ها در داخل پادگان‌ها حاضر باشند. نظم و انضباط ایشان واقعاً زبانزد همه بود. نکته دیگر، توجه زیاد ایشان به تلاوت قرآن و دعا بود. امکان نداشت جلسه‌ای با قرآن و دعا شروع نشود و با دعا خاتمه پیدا نکند. یکی از آیاتی که ایشان همواره در تمام شروع جلساتشان قرائت می‌کردند و زبانزد همه بود، این آیه شریفه بود: «رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعلنی من لدنک سلطاناً نصیراً». در طول هفته، بلااستثناء در روزهای دوشنبه و پنجشنبه و در طول سال سه ماه رجب، شعبان و رمضان را دائم روزه بودند. اگر مأموریت می‌رفتیم، برای اینکه بتوانند روزه دوشنبه و پنجشنبه را بگیرند، از قبل نذر می‌کردند. یک بار از ایشان سؤال کردم در مسافرت چگونه می‌توان روزه گرفت؟ ایشان گفتند: «من از قبل نذر می‌کنم تا بتوانم در اینجا روزه نذری بگیرم». خوراکی ایشان بسیار کم بود.

در زمانی که در ستاد بودند و ما در خدمتشان بودیم، ناهارشان این بود: کمی کاهو، یک لیوان شیر و یک نصفه نان. خیلی کم می‌خوابیدند و خیلی زیاد عبادت می‌کردند. اینجا افسر وظیفه‌ای بود به عنوان هماهنگ کننده جلسات که کارهای تلفنی ایشان را جواب می‌داد. حدود یک سالی در خدمت شهید صیاد بود. روزی که داشت ترخیص می‌شد، وقتی برگه ترخیصش را آورد تا من امضاء کنم. به من گفت که من از آقای صیاد این را یاد گرفتم که کم بخورم، کم بخوابم و زیاد عبادت کنم. ان‌شاءالله بعد از اینکه از اینجا رفتم، بتوانم اینها را سر لوجه

بودیم و با اتوبوس به اصفهان می‌رفتیم. ایشان به قدری دقیق برنامه‌ریزی کرده بود که قرار شد نماز مغرب و عشاء را در محضر امام جمعه اصفهان بشیم. به ورودی اصفهان که رسیدیم، نزدیک اذان مغرب بود. ایشان احساس کردند احتمالاً تا شروع نماز نمی‌رسیم. بلافاصله تلفنی به امام جمعه اصفهان اطلاع دادند که ما بعد از نماز می‌آییم و به راننده گفتند جلوی

اینجا افسر وظیفه‌ای بود به عنوان هماهنگ کننده جلسات که کارهای تلفنی ایشان را جواب می‌داد. حدود یک سالی در خدمت شهید صیاد بود. روزی که داشت ترخیص می‌شد، وقتی برگه ترخیصش را آورد تا امضاء کنم به من گفت که من از آقای صیاد این را یاد گرفتم که کم بخورم، کم بخوابم و زیاد عبادت کنم. ان‌شاءالله بعد از اینکه از اینجا رفتم، بتوانم اینها را سر لوجه زندگی ام قرار دهم.

مسجدی در نزدیکی ورودی اصفهان بایستد و به نماز اول وقت رسیدیم. یکی از ویژگی‌های ایشان، خستگی ناپذیر بودنشان بود. خیلی زیاد کار می‌کردند، به طوری که می‌توانم بگویم در طول ۲۴ ساعت، ۲۰ ساعت را در حال فعالیت بودند و خیلی کم می‌خوابیدند. باز یادم هست در همین مسافرتی که به اصفهان رفته بودیم، با یک هیئت سی نفره تا ساعت دو بعد از نیمه شب جلسه داشتند. بعد به اعضای هیئت گفتند که شما بروید و استراحت کنید. ما برای استراحت رفتیم، ولی خود ایشان استراحت نکردند و در ساعت ۲ بعد از نیمه شب شروع کردند به تماس گرفتن با کل فرماندهان ارتش و سپاه و وزارت دفاع

شروع آشنایی شما با شهید صیاد از کی و چگونه بود؟ من از سال ۱۳۶۱، بعد از عملیات رمضان با شهید صیاد شیرازی آشنا شدم و از آن پس گاهی از نزدیک و گاه با فاصله افتخار خدمت در محضر ایشان داشتم. از سال ۱۳۷۴ هم به عنوان رئیس دفتر ایشان تا زمان شهادتشان افتخار آشنایی نزدیک با ایشان را داشتم.

باید خدمتتان عرض کنم بنده خیلی کوچک‌تر از آتم که در مورد شهید بزرگوار چون شهید صیاد شیرازی بخواهم مطالبی را بیان کنم، ولی با توجه به اینکه مدت چهار پنج سالی در خدمتشان بودم، از خصوصیات اخلاقی و رفتار و کردار ایشان و مأموریت‌هایی که با ایشان داشتم، خاطرات زیادی به مناسبت‌های مختلف دارم.

یکی از مسائلی که زیاد مورد توجه ایشان بود نظم و انضباط بود. در کارهایی نهایت نظم و دقت داشتند. تمام جلساتشان رأس ساعت شروع و رأس ساعتی که پیش‌بینی‌اش را کرده بودند، تمام می‌شد. در هفته زمانی را تعیین کرده بودند که در یک روز، برای نیم ساعت یا بیست دقیقه خدمتشان برسم و وضعیت اداری آن قسمت را خدمتشان ارائه کنم. یادم هست که یک روز به من گفته بودند ساعت دو خدمتشان برسم و گزارش هفتگی را به عرضشان برسانم. من به ساعت خودم که نگاه کردم، دو را نشان می‌داد. در زدم و وارد شدم. ایشان مشغول امضای نامه‌ای بودند. بلند شدند و تعارف کردند و گفتند: «بنشینید. یک دقیقه زود آمده‌اید. من در این یک دقیقه، این نامه را تمام می‌کنم.» واقعاً هم یک دقیقه طول کشید تا نامه را امضاء کردند و نشستند و مذاکرات انجام شد. نکته دیگر در سلوک ایشان، اهمیت دادن به نماز اول وقت بود. کارهایشان را به نحوی با دقت تنظیم می‌کردند که همیشه بتوانند نماز اول وقت را در تمام مأموریت‌ها به جماعت بخوانند. اگر هم امام جماعت نبود، خودشان می‌ایستادند و بقیه به ایشان اقتدا می‌کردند. در یکی از مأموریت‌ها، حدود سی نفر



حال کارش انجام شد. یکباره آن بنده خدایی که برای این کار رفته بود، به آن آقا می‌گوید: «شما می‌دانید با چه کسی تصادف کرده بودید؟» می‌گوید: «نه! مگر که بود؟» می‌گوید: «صیاد شیرازی بود». آن بنده خدا وقتی این را می‌شنود، می‌آید جلوی در و با ما تماس می‌گیرد و می‌گوید: «من فقط می‌خواهم پنج دقیقه ایشانش را ببینم». اصرار کرد و ما گفتیم: «نمی‌شود. ایشانش وقت ندارند». به هر حال تماس گرفتیم و گفتیم که متأسفانه یکی از بچه‌ها اسم شما را گفته و او فهمیده و آمده جلوی در و می‌گوید که من تا ایشانش را ببینم، نمی‌روم. آقای صیاد گفتند: «من که گفتم اسم مرا نگویند». گفتیم: «بالاخره بچه‌ها اشتباه کرده‌اند و گفته‌اند». صاحب ماشین آمد تو و به من گفت: «من عصبانی شدم و حتی یقه ایشانش را هم گرفتم. من نمی‌دانستم که ایشانش صیاد شیرازی هستند. من اسمشان را در جیبه که بودم، خیلی شنیده‌ام. خودم رزمندهم. حالا می‌خواهم به پایش بیفتم و دستش را ببوسم و از او حلالیت بطلبم و این پولی را هم که گرفته‌ام می‌خواهم پس بدهم». من گفتم: «امکان ندارد. ایشانش پس نمی‌گیرد و برای ما بد می‌شود». به هر حال شهید صیاد آمدند و آن مرد خیلی شرمند شد و عذرخواهی کرد. شهید صیاد روی او را بوسیدند و گفتند: «من این پول را به شما هدیه داده‌ام و اصلاً فکرها را نکنید.

یک روز از مأموریتی از جنوب برمی‌گشتم. خیلی دیر وقت رسیدیم. یکی از ایامی بود که حرم حضرت معصومه (س) تا صبح باز است. ساعت حدود دو بود که رقتیم حرم و بعد از زیارت حرکت کردیم که بیاییم. ما در ماشین عقبی بودیم. یک مقدار که به طرف تهران رقتیم، دیدیم ماشین ایشانش را از پشت برگشت و اشاره کرد که برگردیم. برگشتیم به طرف قم. باز یک خرده که آمدیم، دیدیم که ایشانش برگشتند به طرف تهران و به ما هم گفتند که برگردید. دوباره برگشتیم به طرف تهران و باز دیدیم که دور زدند و برگشتند به طرف قم. بعد داخل کوچه و پس کوچه‌های قدیمی قم رقتیم و جلوی یک در قدیمی توقف کردیم. ایشانش پیاده شدند و گفتند که کسی پیاده نشود. بعد جلوی در رفتند و قبل از اینکه قتل‌آباد کنند، در باز شد. مرحوم آیت‌الله حاج آقا بهاء‌الدینی بودند. شهید صیاد به حاج آقا گفتند: «من وقتی در حرم زیارت می‌کردم، به دلتم افتاد که ببینم و شما را زیارت کنم. بعد دیدم ساعت سه نیمه شب است و گفتم مزاحم خوابان می‌شوم. مردد بودم که بیایم یا نیایم. در جاده دوبار دور زدم تا آمدم». آیت‌الله بهاء‌الدینی گفتند: «همان کسی که به دل شما انداخت که بیایید و مرا ببینید، همان موقع به من گفت بلند شو که مهمان داری و چایی‌ات را آماده کن.» بعد داخل حسینیه رقتیم و دیدیم که شهید صیاد تا نماز صبح با آیت‌الله بهاء‌الدینی تنها بودند.

یک روز یادم هست در مورد مشکلات اداری با ایشانش صحبت می‌کردم. وقتی به صحبت‌ها گوش دادند، گفتند: «تمام این مشکلاتی که شما گفتی من هم دارم، منتها چون عاشق ولایت و قلباً ولایت را دوست دارم، اینها را به عرض ولی امر رسانده‌ام و ایشانش به من امر کرده‌اند که صبر کنم» و به من هم توصیه کردند که همین طور باشم. در دوران دفاع مقدس از ارگان‌های مختلف از ایشانش برای سخنرانی دعوت می‌کردند. وقت ایشانش به قدری کم بود که حقیقتاً به تمام جاها نمی‌توانست برود. از دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها و ارگان‌های مختلف، دعوتنامه می‌آمد و ایشانش بدون استثناء برنامه خود را طوری تنظیم می‌کرد که بتواند در برنامه آنها شرکت کند و اگر نمی‌توانست، بدون جواب نمی‌گذاشت و حتماً یادداشتی می‌نوشت و عذرخواهی خود را از اینکه نمی‌تواند در مراسم ایشانش شرکت کند، توسط یک پیک به دستشان می‌رساند تا برنامه آنها به هم نخورد. شهید بزرگوار مشاغل مختلفی در ستاد داشتند، ولی در اواخر خدمتشان بنیانگذاری نهادی را به عهده و مصوبه‌اش را هم از آقا گرفته بودند و آن تشکیل هیئت آموزشی و پژوهشی معارف جنگ بود که خاطرات و عملیات‌های مختلف نیروهای مسلح در طول جنگ را برای اینکه به فراموشی سپرده نشوند و جمع‌آوری و تدوین می‌کردند تا به صورت مدارک آموزشی در واحدهای نظامی از آنها استفاده شود، وقتی که طرح هیئت معارف جنگ را به استحضار فرمانده کل قوا رسانده بودند، آقا برای شروع کار، یک چک یک میلیون تومانی به ایشانش داده بودند که تا زمان شهادتشان این چک را ایشانش وصول نکردند و گفتند این را به عنوان تبرک در گاو صندوق نگه داشته‌اند. البته بعد از آن اعتبارات دیگری از آقا می‌گرفتند و آنها هزینه می‌شد، ولی چک اولی را که آقا داده بودند و چندین بار من این چک را دیدم که خود آقا امضاء کرده بودند و اسمشان را هم نوشته بودند. این چک تا زمان شهادتشان در گاو صندوق ماند.

جمعه با یک دستگاه پاترول آمدند و آن را پارک کردند. زمانی که از نماز بر می‌گشتند، دیدند که ماشینشان طوری پارک شده که امکان بیرون آمدن نیست. لحظاتی صبر می‌کنند و کسی نمی‌آید ماشین جلویی را بردارد. دیگران تلاش و ایشانش را راهنمایی می‌کنند که ماشین را در بیابان و گلگیر ماشین به ماشین جلویی گیر می‌کند و ماشین جلویی یک مقدار زخمی می‌شود. ایشانش در ماشین خودشان می‌نشینند تا اینکه صاحب ماشین جلویی می‌آید. ایشانش پیاده می‌شوند و می‌گویند: «ببخشید! چنین اتفاقی افتاده و ماشین شما یک مقدار لطمه دیده». آن بنده خدا که شهید صیاد را نمی‌شناخته و ماشینش هم تو بوده، حرف‌های ناچیزی می‌زند. شهید صیاد می‌گویند: «من ماشین شما را عین روز اول درست می‌کنم. شما نگران نباشید. چرا الکی اعصاب خودتان را خرد می‌کنید؟» او می‌گوید: «چطور می‌خواهی درست کنی؟» شهید صیاد اسم مرا می‌دهد و می‌گوید: «شما فردا صبح با ایشانش تماس بگیرید و ایشانش ماشین شما را درست می‌کنند». به هر حال یکی واسطه می‌شود و آن آقا قبول می‌کند. من دیدم صبح اول وقت یکی تماس گرفت. قبلاً هم شهید صیاد به من گفته بودند که آقایی با شما تماس می‌گیرد. شما خیلی مؤدبانه با ایشانش برخورد کنید و اسم مرا هم به ایشانش نگویند. ضمناً ماشین ایشانش را ببرید و درست کنید. هر قدرش را که بیمه داد، از بیمه بگیرید و اگر لازم شد پول رویش بگذارید و آن را درست کنید و تحویلش بدهید، طوری که راضی شود. حتی اگر برای افت قیمت ماشینش پولی خواست، به او بدهید». به هر حال ایشانش تماس گرفت و ما این هماهنگی را انجام دادیم و به آن بنده خدایی که می‌رفت دنبال این کارها سپردیم که آقای صیاد سفارش کرده‌اند که اسمشان را به این بنده خدا نگویند. به هر

زندگی ام قرار دهم». هنگامی که نامه‌ای را برای امضاء خدمت ایشانش می‌بردیم، امکان نداشت با بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع نکنند. ساده زندگی کردن ایشانش زبانتز همه بود. میز و صندلی ایشانش، ضمن اینکه از آن خوب نگهداری می‌شد، بسیار کهنه و مستعمل بود. یک روز ساختار کل معاونت تغییر کرد و ما خواستیم چند میز سفارش بدهیم و میز و صندلی ایشانش را عوض کنیم. ایشانش گفتند: «این میز و صندلی حداقل یک سال تا دو سال دیگر کار می‌کند. این را که از اینجا برمی‌دارید، می‌خواهید ببنوازید بیرون یا استفاده می‌کنید؟» و تا مطمئن نشدند که از آنها در جای دیگری استفاده خواهد شد، اجازه تعویض ندادند.

ایشانش عاشق ولایت بودند و همیشه ستاد کل را استاد آقا امام زمان (عج) و آقا را نائب ایشانش می‌دانستند و به ایشانش اعتقاد قلبی داشتند. یک روز یادم هست در مورد مشکلات اداری با ایشانش صحبت می‌کردم. وقتی به صحبت‌ها گوش دادند، گفتند: «تمام این مشکلاتی که شما گفتی من هم دارم، منتها چون عاشق ولایت و قلباً ولایت را دوست دارم، اینها را به عرض ولی امر رسانده‌ام و ایشانش به من امر کرده‌اند که صبر کنم» و به من هم توصیه کردند که همین طور باشم. در دوران دفاع مقدس از ارگان‌های مختلف از ایشانش برای سخنرانی دعوت می‌کردند. وقت ایشانش به قدری کم بود که حقیقتاً به تمام جاها نمی‌توانست برود. از دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها و ارگان‌های مختلف، دعوتنامه می‌آمد و ایشانش بدون استثناء برنامه خود را طوری تنظیم می‌کرد که بتواند در برنامه آنها شرکت کند و اگر نمی‌توانست، بدون جواب نمی‌گذاشت و حتماً یادداشتی می‌نوشت و عذرخواهی خود را از اینکه نمی‌تواند در مراسم ایشانش شرکت کند، توسط یک پیک به دستشان می‌رساند تا برنامه آنها به هم نخورد. شهید بزرگوار مشاغل مختلفی در ستاد داشتند، ولی در اواخر خدمتشان بنیانگذاری نهادی را به عهده و مصوبه‌اش را هم از آقا گرفته بودند و آن تشکیل هیئت آموزشی و پژوهشی معارف جنگ بود که خاطرات و عملیات‌های مختلف نیروهای مسلح در طول جنگ را برای اینکه به فراموشی سپرده نشوند و جمع‌آوری و تدوین می‌کردند تا به صورت مدارک آموزشی در واحدهای نظامی از آنها استفاده شود، وقتی که طرح هیئت معارف جنگ را به استحضار فرمانده کل قوا رسانده بودند، آقا برای شروع کار، یک چک یک میلیون تومانی به ایشانش داده بودند که تا زمان شهادتشان این چک را ایشانش وصول نکردند و گفتند این را به عنوان تبرک در گاو صندوق نگه داشته‌اند. البته بعد از آن اعتبارات دیگری از آقا می‌گرفتند و آنها هزینه می‌شد، ولی چک اولی را که آقا داده بودند و چندین بار من این چک را دیدم که خود آقا امضاء کرده بودند و اسمشان را هم نوشته بودند. این چک تا زمان شهادتشان در گاو صندوق ماند.

ایشانش اغلب مواقع به تنهایی و بدون اینکه از محافظ یا راننده استفاده کنند، در شهر تردد می‌کردند. یک روز دیدم برای نماز





بودیم که خیلی ناموفق بود. صبح روز عملیات پشت خاکریز نشستیم بودیم که دیدیم پاترولی آمد و ایستاد. خیلی هم آن منطقه را می‌زدند. یک فیلمبرداری هم داشت در آن اول صبح فیلمبرداری می‌کرد وقتی پیاده شدند، دیدیم شهید صیاد شیرازی هستند و آقای محسن رضایی با هم وارد این منطقه شدند. به محض اینکه به سقف ماشین اینها اصابت کرد و ماشین آتش گرفت. آن فیلمبردار هم در حین کار، ترکش به سرش اصابت کرد و در جا شهید شد. شهید صیاد خودشان آمدند و صحنه را بررسی کردند. ایشان را در آنجا ملاقات کردم و افتخار آشنایی قبلی با ایشان نداشتم. ایشان از وضعیت و شهدای آنجا پرسیدند. در همین عملیات رمضان مرحله چهارم، مجروح و در تهران بستری شدم. روزی که از بیمارستان مرخص شدم و خواستم برگردم به منطقه،

دیدم یک پیک نامه‌ای آورده به در منزل. گفتند فرمانده نیرو شما را خواسته‌اند. فردا صبح ساعت ۸ بیاید آنجا. ما رفتم از آن موقع به بعد به عنوان بازرس افتخار داشتیم که در خدمت ایشان باشیم.

سخنرانی‌های ایشان خیلی غنی بودند. آیا فرصت مطالعاتی هم داشتند؟

ایشان بیشتر داخل وسیله نقلیه فرصت مطالعاتی داشتند، یعنی همین که داخل خودرو یا هواپیما می‌نشستند، اول مثلاً ده دقیقه می‌خواندند و بعد از ده دقیقه از خواب بلند می‌شدند و مطالعه می‌کردند.

یک بار مأموریتی به ما دادند که برویم اصفهان موضوعی را بررسی کنیم. روزی که می‌خواستیم به تهران برگردیم، اطلاع دادند که فرمانده نیرو آمده‌اند اصفهان. ما رفتم داخل آن هم‌مسافری که بودند که نتیجه بررسی خودمان را به عرض ایشان برسانیم. ایشان گفتند: «می‌خواهید به تهران برگردید؟» گفتیم: «بله» گفتند: «پس باشید تا من در هواپیما گزارش شما را بگیرم.» من رفتم گزارش را بنویسم که در داخل هواپیما خدمت ایشان بدهم. به محض اینکه هواپیما را که داشت به سمت جنوب پرواز می‌کرد، سوار شدیم، ایشان در داخل هواپیما ابتدا خوابیدند. من با خودم گفتم که می‌خواستم به ایشان گزارش بدهم، اما ایشان خوابیدند. در همین فکر بودم که گویی ذهن ایشان روی ساعت تنظیم شده باشد، بعد از ده دقیقه بیدار شدند و به من گفتند که گزارش‌شان کو؟ من گزارشم را دادم و ایشان خواندند و همان‌جا هم دستور دادند. بعد بلافاصله کتابی که همراه ایشان بود، باز شروع به مطالعه کردند و تا رسیدن به مقصد، مطالعه می‌کردند. ایشان از فرصت‌های سوخته و از داخل وسایل نقلیه برای مطالعه استفاده می‌کردند. ■



می‌شد که از اداره شما به مناسبت عید قربان یا ... چنین هدیه‌ای را آورده‌اند. حتی بچه‌هایی که در دفتر هم خدمت می‌کردند. از موضوع خبر نداشتم.

به هر حال شهید صیاد شیرازی حقیقتاً یکی از افتخارات میهن عزیز ما بودند که با توجه به آن جمله زیبایی که مقام معظم رهبری به هنگام شهادت ایشان فرمودند، تمام خوبی‌ها و تمام ویژگی‌های نظامی خوب و انسان مؤمن و پارسا در این جمله مقام معظم رهبری آمده است که می‌فرمایند: امیر سرافراز ارتش اسلام، سرباز صادق و فداکار دین و قرآن، نظامی مؤمن و

پارسا و پرهیزگار، سپهبد علی صیاد شیرازی امروز به دست منافقین مجرم و خونخوار و روسیاه به شهادت رسید.

حقیقتاً همانطور که مقام معظم رهبری فرمودند ایشان دارای این ویژگی‌های خوب بودند که الگو و سرمشق برای تمام هم‌زمان ایشان است.

از دوران دفاع مقدس شهید خاطراتی به یاد دارید؟

تا قبل از عملیات رمضان افتخار آشنایی با این بزرگوار را نداشتم، ولی در عملیات رمضان، مرحله دوم بود که من برای اولین بار ایشان را در منطقه دیدم. آن موقع خودم سمت فرماندهی گروهانی را در شلمچه داشتم. قبل از آن عملیاتی را انجام داده

شب اول هر ماه، همیشه در منزل ایشان مراسم دعای کمیل بود که هنوز هم ادامه دارد. آن زمانی که تازه آشنا شده بودیم، شب اول ماه بنده را خواستند و گفتند: «من برای شب اول ماه شما را به منزل دعوت می‌کنم، ولی بعد از آن دیگر دعوت نمی‌کنم. خودتان خواستید بیاید. نمی‌خواهم در محظور قرار بگیرید.» یک لیستی هم در اختیار من گذاشتند که اول هر ماه به آنها زنگ بزنم و اطلاع بدهم. یک لیست هم داشتند که خودشان شخصاً تماس می‌گرفتند که بیاید. این مراسم هنوز هم اول هر ماه برگزار می‌شود و تمام هم‌زمان آن موقع ایشان، هنوز هم در آن مراسم شرکت می‌کنند. یکی از کارکنان‌های خوبی که داشتند این بود که سعی می‌کردند در تمام مراسم فوت یا بازگشت کسی از مکه یا کربلا، به خصوص همکاران بازرسی، شرکت کنند. یادم هست پدر یکی از کارکنان بازرسی فوت کرده بود. من تا روز سوم فراموش کردم موضوع را به اطلاع ایشان برسانم، اما آنگهی هفت که به دست ما

رسید، به استحضار شهید رساندم. خیلی ناراحت شدند که مدتی از فوت پدر یکی از همکاران گذشته و ایشان خبر نداشته‌اند. من که دیدم ایشان خیلی ناراحت شده‌اند، یادم رفت بگویم ما از طرف شما شرکت کرده‌ایم. مدتی بعد من به ایشان گفتم: «ما به جای شما شرکت کرده بودیم، ولی آن موقع نگفتم چون فکر کردم شما عصبانی شده‌اید.» ایشان گفتند: «من هیچگاه عصبانی نمی‌شوم، فقط دلتنگ شدم که نتوانستم شرکت کنم و یا حداقل پیامی بفرستم.»

یکی از کارهای خوب ایشان این بود که در همه مأموریت‌ها، به تمام اعضای هیئتی که همراهشان بودند و حتی به خانواده‌های آنها توجه داشتند. در هر مأموریتی افرادی را می‌فرستادند که بگردند و سوغات آن محل را حتی اگر ارزش مادی چندانی نداشت، تهیه کنند که کسی بعد از یک هفته، ۱۵ روز، دست خالی به خانه‌اش نرود. در تمام مأموریت‌ها، این کار بدون استثناء انجام می‌شد. این سوغات معمولاً همراه با یک کتاب بود، چون می‌خواستند جنبه معنوی قضیه حفظ شود. یک بار که همراه هیئت بنوادم، ایشان با یک هیئت ۳۵ نفری به خوزستان رفته بودند. در آنجا فصلی بود که نتوانسته بودند سوغاتی فراهم کنند. از آنجا با من تماس گرفتند و گفتند: «چون ما نتوانستیم سوغاتی تهیه کنیم و بچه‌ها همه دست خالی هستند، راننده را بفرستید به ساوه تا برای همه ۳۵ نفر، نفری یک بچه ۱۰ کیلویی انار تهیه کند و در ساعت فلان، مستقیماً بیاورد فرودگاه که که وقتی بچه‌ها می‌رسند، بگذارند در ماشینشان و دست خالی به خانه‌هایشان نروند.» آن روز همه آن افراد با نظم و ترتیب آمدند و سوغاتی‌هایشان را گرفتند.

یکی دیگر از خصلت‌های ایشان کمک به مستمندان بود، حال یا شخصاً از بودجه خودشان کمک می‌کردند و یا با توجه به ارتباطاتی که داشتند، این کار را می‌کردند و مثلاً برای کسی که می‌خواست ازدواج کند و جهیزیه‌ای نداشت، وسایل ضروری را تهیه می‌کردند. اینها را ما به عینه می‌دیدیم، مثلاً می‌گفتند که این آدرس را بگیرید و بروید از فلان مغازه، فلان گاز، یخچال، فرش را بخرید و بدون اینکه بگویید از طرف چه کسی است، بپزید و بگویید این را داده‌اند که بیاوریم اینجا و پیاده کنیم. به مناسبت‌های مختلف، از جمله عیاد و ولادت‌ها، برای کارکنان معاونت بدون استثناء، هدایایی تهیه و خودشان هم شخصاً پیگیری می‌کردند. این هدیه‌ها معمولاً یک جلد کتاب، یک توار کاست قرآن یا تفسیر به اضافه یک کیک دو کیلویی بود. خانواده‌های بچه‌های بازرسی که با ایشان هم خدمت بودند، هنوز هم می‌گویند که شهید صیاد خودشان کیک‌هایی را سفارش می‌دادند و می‌گفتند که بروید از فلان شیرینی فروشی بگیرید و یا به آدرس کارکنان فرستاده می‌شد، بدون اینکه آنها خبردار شوند. می‌رفتند خانه و مثلاً به آنها گفته